بحق شد و از شرح خبیث اصلا چنان میوه طیب نیاید و توفی الشیخ عفیف الدین سنه
تسعین و ستمائة شیخ ابو العباس المرسی رحمه الله تعالی وی شاگرد شیخ ابو الحسن
شاذلی است صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره است روزی شخصی نیز بصفا
برده و بجهت امتحان طعامی را که در آن شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ وی را گفت اگر حارث
محاسبی را کی در آنگشت بود که چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی من تفحصت
آن در دست دارد که مثل آن حرکت میکند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست امام
یافعی میگوید که چنین تن رسیده است که یکی از سلاطین امتحان یکی از مشایخ کرد و طعامی
پیش آورد که در بعضی گوشت کشته و در بعضی گوشت مرده شیخ میان در نیست و گفت
ای درویشان من امروز خادم شما ام درین طعامها و در ایستاد و طعامی که در آن گوشت
کشته بود پیش درویشان می نهاد و هر چه در آن گوشت مرده بود دور می کرد که این را برای
لشکریان پادشاه و می گفت الطیب للطیب و الخبیث للخبیث سلطان حاضر بود از آن
امتحان استغفار کرد گویند که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب بود برادر خود را بکشتن
برای غیرت بر ملک و از آن پشیمان شد و توبه کرد توبه که در وی اثر تمام کرد و در باطن وی
حالهای نیکو ظاهر شد و واقعهای ارباب ارادت می دید طالب شیخی شد که خود را تسلیم
وی کند و وی را بشیخ ابو مدین رضی الله عنه نشان دادند شیخ را استدعا نمود و اجابت کرد
و گفت فرمان الامر می باید بود اما من بوی غیر رسم سر فرموده اند که بتلمسان روم و آن
نزدیک آن مغرب و آن روز شیخ در مغاره بود چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب را

گفت

گفت سلام من بصاحب خود برسانید و گویید که شفای تو در دست شیخ ابو العباس
مرسی است شیخ ابو مدین در تلمسان وفات کرد رسولان یعقوب پیش وی آمدند
و وصیت شیخ را گفتند یعقوب استدعای شیخ ابو العباس کرد و وی نیز از جهت
حق باجتماع با یعقوب مامور شد در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک جزو گوسفند
بکشتند و دیگری را کلو بیفشردند و هر یک را جدا بپختند و پیش شیخ آوردند شیخ بدو
اشارت کرد که این یکی بردار که سر دار است و آن دیگری را خود در گرفت پس یعقوب
ملک را به پسر داد و خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و ببرکت نفس شیخ ابو مدین
و حسن تربیت شیخ ابو العباس کشایش یافت و در مرتبه ولایت ثابت قدم گشت
در سالی مردم بباران محتاج شدند شیخ ابو العباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند
شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت
یا سیدی تو بدین لایقتری شیخ گفت ترا با آن فرموده اند پس یعقوب نماز بگذارد
و دعا کرد علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد شیخ سعد جداد و مرید
وی شیخ جوهر رحمهما الله شیخ جوهر در اوایل بنده کسی بود آزاد شد و در بازار
غلام خرید و فروخت می کرد و بمجالس فقرا حاضر می شد و اعتقاد و اخلاص تمام
داشت با ایشان و وی امی بود چون وقت وفات شیخ کبیر رسید شیخ سعد جداد
که در عدن مدفون است فقرا وی را گفتند که بعد از تو شیخ کجا خواهد بود گفت آنکه که
روز سیم از وفات من در محلی که فقرا جمع باشند سرخی سبزی پیدا و بر سر او نشیند

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)